

بررسی و تفسیر فضایل اخلاقی از دیدگاه ابن یمین

چکیده:

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی بیهقی فریومدی مشهور و متخلص به ابن یمین یکی از شاعران قرن هشتم هجری است. دیوان وی که بازمانده ی دوره ی مغول است، آینه ی تمام نمایی از اوضاع سیاسی، اجتماعی و اخلاقی آن دوره محسوب می شود. توجه ابن یمین به اخلاقیات در لابه لای اشعارش به خوبی احساس می شود. مسأله اخلاق از جمله مسایل بسیار مهم دینی به حساب می آید و مورد توجه همگان است. بزرگان دین در این زمینه سفارش‌های زیادی فرموده‌اند. از این رو با توجه به اهمیت اخلاق و تاثیر آن در زندگی و افکار انسان به بررسی این مهم در دیوان ابن یمین پرداخته شده است. اخلاق، به عنوان عنصری برای دستیابی به اندیشه‌های آدمی همواره یکی از دغدغه‌های همیشگی بشر است. اخلاق با بینش انسان نسبت به جهان هستی ارتباطی تنگاتنگ دارد و اخلاقیات انسان از جنبه‌های گوناگونی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و شعر نیز به عنوان تجلی گاه اندیشه‌های شاعر بازگوکننده اخلاقیات شاعران است. در این مقاله فضایل اخلاقی را از دیوان ابن یمین استخراج نموده و با استفاده از قرآن کریم و دیگر منابع دینی و اخلاقی به شرح و تفسیر فضایل می پردازیم.

بیان مسئله

شناخت انسان جنبه‌های گوناگونی دارد. اخلاق که با اندیشه‌های آدمی ارتباط دارد یکی از راه‌های آشنایی با تفکر انسان محسوب می شود. امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی بیهقی فریومدی مشهور و متخلص به ابن یمین یکی از شاعران قرن هشتم هجری است. توجه ابن یمین به اخلاقیات در اشعارش به این نکته اشاره دارد که وی شاعری اخلاق گراست. مسأله اخلاق از جمله مسایل بسیار مهم دینی به حساب می آید و مورد توجه همگان است.

ضرورت تحقیق

شناخت بیش‌تر و بهتر شعر ابن یمین و مفاهیم آن، آشنایی دقیق با اندیشه‌های اخلاقی و میزان بهره‌گیری از این اخلاقیات از جمله ضرورت‌های این تحقیق به شمار می‌آید.

شرح حال ابن یمین:

«امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین‌الدین طغرایی مستوفی بیهقی فریومدی مشهور و متخلص به ابن یمین یکی از شاعران معروف ایران در قرن هشتم هجری است. سال‌های نخستین زندگانی ابن یمین در خراسان گذشت و هم در جوانی به تبریز رفت و به درگاه غیاث‌الدین فضل الله وزیر که مجمع ارباب فضل در آن زمان بود، پیوست و آن وزیر بزرگوار را مدح گفت ولی کارش در آن شهر استقامتی نیافت چنان که ناگزیر شد در قطعه‌یی که خطاب به غیاث‌الدین محمد سرود از او اجازه‌ی مراجعت به موطن خویش بخواهد.

وزیر کشور چارم غیاث دولت و دین	تویی که دامی تو صد ملک را بیاراید
ضمیر پاک تو چون حال بنده می‌داند	سزد که بنده بذکرش صداع ننماید
کنون چو کار مرا هیچ استقامت نیست	گرم اجازت رجعت دهی همی شاید

بنابر آنچه نوشته‌اند و از مطاوی تواریخ بر می‌آید سیزوار از دیرزمان مهد تشیع بوده و مردمان آنجا به دوستی خاندان نبوت مشهور و زبانزد و ضرب المثل بوده و حکایات زیاد در این باب هست که نقل آنها از سیاق کلام بیرون است. ابن یمین مسلمان و شیعه امامی بوده و از قصاید غراً که در مدح خاندان رسالت و ائمه اثنی‌عشر سروده حسن عقیدت و صفای سریرت وی نمایان است.

تهذیب نفس همواره از اصول مورد نظر عرفای ایرانی بوده است ابن یمین نیز به عنوان اندیشمند و عارف به این مهم توجه داشته است .

نمونه هایی از این موارد را در اشعار وی می خوانیم :

ای کرمت نظم داده کار جهان را
والی اقلیم جسم ساخته جان را
صفحه ۷، بیت ۱

ای دل ار خواهی گذر بر گلشن دارالبقا
جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوا
صفحه ۸، بیت ۱۷

در آمدی بر اخلاق

فلاسفه اخلاق به پیروی از ارسطو، اخلاق را به ملکات راسخه در نفس که در اثر تکرار عمل حاصل می شود تفسیر کرده اند. و از آنجا که منشأ اعمال و رفتار انسان قوای نفسانی اوست، هماهنگ با تنوع و تعدد قوای نفسانی، فصول اخلاق را به اقسام متنوعی تقسیم کرده اند. موضوع علم اخلاق اعم از ملکات اخلاقی است و همه کارهای ارزشی انسان را که متصف به خوب و بد می شوند و می توانند برای نفس انسانی کمالی را فراهم آورند یا موجب پیدایش رذیلت و نقصی در نفس شوند، در بر می گیرد و همگی آنها در قلمرو اخلاق قرار می گیرند.

فضایل اخلاقی:

خواجه نصیرالدین در فصل سیم، از قسم دوم، از مقالات اول در تهذیب اخلاق، چنین بیان کند:
«فضایل چهار بود: یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود. دوم در تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود. سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود.» [۱]

شیخ محمود شبستری گوید:

«اصول خلق نیک آمد عدالت پس از وی حکمت و عفت، شجاعت
حکیمی راست کردار است و گفتار کسی کو متصف گردد بدین چار» [۲]

«یکی از نکات مهم در تربیت اخلاقی، رشد و پرورش موزون و هماهنگ فضایل و کمالات اخلاقی است، بدین معنی که انسان کامل، کسی نیست که تنها یک یا چند فضیلت، در درون او به صورت خارق العاده رشد کند؛ بلکه کامل ترین انسان، کسی است که تمامی کمالات والای انسانی در دوران او در حد اعلای خود، رشد کنند و این رشد، رشدی هماهنگ باشد.» [۳]

برای تهذیب اخلاق و تأمین فضایل و ملکات انسان سه راه بیان شده است:

«۱- راه حکما و فلاسفه که از چگونگی اخلاق و حسن و قبح امور بحث می کند و اگر شجاعت، عفت و حکمت، عدالت را در ردیف فضایل به شمار آورده و یا خود متخلق به آنها بوده اند فقط به اعتبار حسن ذاتی خود آنهاست.

۲- راه انبیاء و پیامبران که رضا و غضب خدا را مبنای نیکو بودن کارها می دانند. آنچه موجب رضای خداست نیک، و آنچه سبب غضب او و عذاب و عقاب است در منطق آنان زشت می باشد.

۳- راه اختصاصی اسلام - در نظر اسلام - «توحید» پایه و اساس اخلاق و فضایل می باشد زیرا وقتی انسان پی برد و یقین کرد که وجود حقیقی از خداست، می فهمد همه ی هستی رشحه ی وجود و حقیقت او می باشد، و مالک آن چه سایر موجودات دارند؛ همان خداست و نفع و ضرر و مرگ و زندگی همه و همه به دست حق است.» [۴]

اخلاق از دیدگاه اسلام و فلسفه اسلامی

در آیین مقدس اسلام، مسأله اخلاق از جمله مسایل بسیار مهم دینی به حساب آمده و مورد توجه است. بزرگان دین در این زمینه سفارش‌های زیادی فرموده‌اند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: «خداوند تو را نیکو خلق کرده و شکل ظاهرت را زیبا آفریده تو نیز با حسن خلق صورت باطنی خویش را پسندیده و نیکو سازد».[۵]

ابن مسکویه می‌گوید: «خلق حالتی است که نفسانی که آدمی را بدون فکر به انجام کارهایی تحریک می‌کند و دو قسم است. قسمی از آنها طبیعی است که به ساختمان انسان‌ها بر می‌گردد مانند کسی که از کوچک‌ترین ناملایمات برافروخته یا خشمگین می‌شود و یا بر اثر کمترین تعجب به شدت می‌خندد، قسم دیگر ناشی از عادت است و این قسم خلق ممکن است در آغاز با فکر و محاسبه پایه گذاری می‌شود و بر اثر تکرار و استمرار عملی، رفته رفته به صورت ملکه نفسانی و خلق و خوی ثابت در می‌آید».[۶]

حضرت علی (ع) در بحارالانوار می‌فرماید: «چه بسا عالمی که رفتار جاهلانه و کارهای خلاف عملش مایه هلاکت او شده و دانایی اش به وی نفعی نرسانده است».[۷]

در دین اسلام مرجع شناخت خوبی‌ها و بدی‌ها، قرآن شریف است. در مکتب اسلام حسن خلق عبارت است از کرامت، افرادی که روحشان از خصلت بزرگواری شکل گرفته و با علو طبعی که دارند، پیرامون بدی‌های اخلاقی نمی‌گردند و به کارهای پست دست نمی‌زنند. بنده دنیا و برده شهوت نشده و خویشتن را به پلیدی و گناه آلوده نمی‌کنند. برخلاف این افراد، عده ای نیز روحشان از فرومایگی شکل گرفته و با پستی و خواری نفس بار آمده و همواره در معرض گناه قرار دارند و جوامع از رفتار سوء و گفتار آنان احساس نگرانی و ناامنی می‌کند. این هر دو قسمت در خلال روایات اسلامی بیان شده است.

فضایل:

این که خوبی چیست، بدی کدام است، دادگری چیست و ستمگری کدام است، از مسائل اخلاقی است. فرق فعل اخلاقی با دیگر کارها در این است که کارهای اخلاقی قابل ستایش و تحسین است، و بشر برای آن ارزش والایی قایل است، و بها و ارزش آن از نوع ارزش و قیمت کالا و کار نیست. کارهای اخلاقی دارای ارزش گرانبهایی است که هرگز در ذهن بشر نمی‌نگنجد. فضیلت و برتری‌های اخلاقی در واقع از امور نیک و پسندیده سخن می‌گوید. بیش از یک سوم دیوان ابن یمین درباره ی فضایل و اخلاق حسنه ، که در این فصل به بررسی این مهم خواهیم پرداخت، که عبارتند از: احسان، اخلاص، امید، انصاف، ایثار، بلند همتی، تواضع، توحید، حلم و

احسان:

در فرهنگ بزرگ سخن احسان: «خوبی، نیکی، نیکویی، بخشش چیزی به کسی، و در تصوف؛ نیکی کردن در مقابل بدی دیگران» معنی شده است. [۸]

در آیات ۵-۱ سوره لیل می‌خوانیم: «اما هر کس عطا و احسان کرد و خدا ترس و پرهیزگار شد و به نیکویی تصدیق کرد، کار او را سهل و آسان می‌گردانیم. اما هر کس بخل ورزد و از جهل و غرور خود را از لطف خدا بی‌نیاز دانست و نیکویی را تکذیب کرد. پس به زودی کار او را دشوار می‌کنیم».^۱

و اما در دیوان ابن یمین، در باب احسان آمده است که :

گرچه اندر عملم نیست کم از طاعت و بیش

لیک اندر کرمش بیش ز پیش احسانست

هرچه باشد بعد از این گو باش خود نیکی بود

شه به کام خویش باری این زمان کشور گرفت

۶۵۷/۳۷

خسروا دانی که اهل عالم از احسان تو

فیض باد فروردین و ابر نیسان یافتند

۸۹۷/۴۸

سایه عالی او تا به ابد باقی باد

تاز احسانش چو خورشید زرافشان گردیم

۵۶۱۵/۲۶۸

در این بیت‌ها؛ اگرچه عمل من کمتر از طاعت نیست اما در کرم و بخشش از نیکی و احسان بیشی گرفته است. بعد از این هرچه باشد نیکی است، شاه با این نیکی و بخشش کامروا شد و کشورگشایی کرد.

- اخلاص :

در فرهنگ بزرگ سخن اخلاص به معنی: «خلوص نیت، بی آلابشی، رها کردن، نجات دادن، عبادت خالصانه»^۲ آورده شده است. اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین، و منزلی است منبع از منازل راه دین، بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است. هر که توفیق وصول به آن را یافت، به مرتبه عظمی فایز گردید، و هرکه مؤید بر تحصیل آن گردید، به موهبت کبری رسید. چگونه چنین نباشد، و حال آنکه آن، سبب تکلیف بنی نوع انسان است

اخلاص در دیوان ابن یمن:

هرچند منقلب کند احوال فلک

هرگز نجوید از ره اخلاص انقلاب

۲۳۱/۱۷

وین شکسته بیتی چند از این مسکین پذیر

کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست

۶۹۲/۳۸

بنده خود را گرچه حد نمی‌داند و لیک

دائم از اخلاص ایشان کارش انشاء ثناست

۷۱۲/۳۹

اخلاص من نهفته همانا نمانده است

بر رأی دوست پرور شاه عدو شکار

۲۲۰۴/۱۰۶

خالقم را شده‌ام خادم از اخلاص چنانک

که ز محذومی مخلوص نیاید یادم

۲۷۱۵/۱۲۹

در دعای دولتت هرگه که بگشاید زبان

چون بود ز اخلاص آمین گویدش روح‌الامین

^۲. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل اخلاص.

- امید (رجاء):

امید در فرهنگ بزرگ سخن به معنی: «اشتیاق یا تمایل به روی دادن یا انجام امری همراه با آرزوی تحقق آن، توقف و انتظار روی دادن امری خوش آیند. آنچه یا آن که باعث خشنودی و پشت گرمی است: تکیه گاه، محل پناه، وعده، طمع، گمان؛ ظن»^۳ است.

امید در فرهنگ معین به معنی «آرزو، رجاء، چشم‌داشت، توقف، انتظار، اعتماد و استواری»^۴ آمده است. آیات و اخباری که باعث رجاء و امیدواری می‌شود و ترغیب به آن می‌نماید بی‌نهایت است، از حضرت رسول (ص) مروی است که: «خدای - تعالی - فرمودند که: مطمئن نشوند عبادت کنندگان به عبادتی که به امید ثواب من کنند، به درستی که اگر غایت سعی خود را در اطاعت کنند و در مدت العمر نفس‌های خود را به زحمت بیندازند در بندگی من، باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا به جا نخواهند آورد در مقابل آنچه از من می‌خواهند از کرامات و نعیم بهشت من، و از درجات عالیه در جوار من، ولیکن باید به رحمت من واثق باشند. و به فضل و کرم من امیدوار باشند، و مطمئن و خاطر جمع به حسن ظن به من باشند، که هرگاه چنین باشد رحمت من ایشان را در می‌یابد. خوشنودی و آمرزش خود را به ایشان می‌رسانم، و خلعت عفو خود را به ایشان می‌پوشانم. به درستی که منم خداوند رحمن و رحیم، به این نام خود را نامیده‌ام».[۹]

امید در دیوان ابن یمین :

لیک شادیم که امید کنارست آنجا

گرچه در بحر غم او به کنار افتادیم

۳۹۸۴/۱۸۴

اگرچه در دریای غم و اندوه او به گوشه و جنبی افتادیم اما مسرور و شادمان از این هستم که امید و انتظار در کنار تو بودن، آنجا هست.

هم توان از وعده‌ی وصلش امیدی داشتن

گر کسی خوردست هرگز آب حیوان از سر آب

۴۰۳۷/۱۸۶

به وصل وی امید و انتظار می‌توان داشت.

دایم در آن امید که باز آیی از درم

چشمم در انتظار تو چون حلقه بر درست

۴۳۰۹/۲۰۰

مدام منتظر و امیدوار هستم که بازگردی، از این در انتظار تو بودن چشمم همانند حلقه بر در شده است. (امید و در انتظار بودن) امیدم که همه عالم بتوست رد مکنم

که گر توأم نپذیری که خواهم پذیرفت

۴۴۵۸/۱۰۸

تنها امید و تکیه گاه من در همه‌ی عالم تو هستی مرا از درگاه خودت رد نکن زیرا اگر تو مرا نپذیری چه کسی مرا خواهد پذیرفت. (همه‌ی امید من به پذیرفتن تو است).

منم که آب حیات از سراب می‌جویم

به وعده تو امید وصال می‌دارم

۷۱۳۲/۳۴۵

راستی و صداقت بسیار امید و انتظار از تو داشتند. اما هرآنچه تصور می‌کردند نادرست و اشتباه بوده است.

^۳ . فرهنگ بزرگ سخن، ذیل امید.

^۴ . فرهنگ معین، ذیل امید.

– انصاف :

انصاف در فرهنگ بزرگ سخن به معنی «رفتار درست و مطابق با اصول عدالت؛ رعایت حق و عدالت، به درستی»^۵ آمده است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «هنگامی که سخن می‌گویید عدالت را رعایت کنید حتی اگر در مورد نزدیکانتان بوده باشد و به عهد خدا وفا کنید، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می‌کند تا متذکر شوید».^۶

انصاف در دیوان ابن یمین :

با چو تو ممدوح و مداحی چون من انصاف ده

شاخ امیدم روا باشد کزینسان بی‌برست

۸۸۶/۴۱

با وجود ممدوحی چون شما و مدح‌گری چو من با انصاف و عادل آیا سزاوار هستم که شاخه امیدم بی‌ثمر باشد. (انتظار نداشته باشم)

بده داد بیچاره گر بایدت که دادت دهد داور دادگر

(۱۷۲۰/۸۵)

انصاف و داد را در حق انسان درمانده و بیچاره به جا بیاور زیرا که خداوند عادل و دادگر از روی عدل، داد تو را خواهد داد. در این بیت شاعر به عدالت و دادگری دعوت می‌کند.

– ایثار، از خود گذشتن :

ایثار در لغت به معنای، «جان باختن، فداکاری کردن، جان بازی، ایثار، غرض دیگران را بر غرض خویش مقدم داشتن، ترجیح دادن، مردانگی، دلیری، فداکاری و ...»^۷ آمده است.

در فرهنگ معین نیز آمده است: «بذل کردن، عطا کردن. دیگری را بر خود ترجیح دادن، بر خود برگزیدن. قوت لازم را به دیگری بخشیدن. مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنان بر خود در کل امور».^۸

خداوند منان می‌فرماید : «هرچند به چیزی نیازمند باشند باز مهاجران را بر خویش در آن چیز مقدم می‌دارند».^۹

در دیوان ابن یمین نیز شواهدی از ایثار و از خودگذشتگی می‌بینیم :

جان فشانی باید از ابن یمین آموختن

هرکه را در سر هوای چون تو دلداری بود (۵۰۶۲/۲۴۰)

در بیت بالا، آشکارا به این مسئله اشاره شده است؛ که در راه رسیدن به معشوق و دلدار باید جان را هم فدا کرد و از دست داد.

می‌کنم جان و جهان ایثار آن آرام دل

ور نباشد بهر این جان و جهان از بهر چیست (۴۱۴۹/۱۹۲)

ندهد این به جز آن داد که چون رنده بود

دورباد آنکه تراشد سوی خود چون تیشه (۱۰۵۲۱/۵۱۵)

در ابیات بالا :

جان را که در واقع ارزشمندترین و عزیزترین موجودی انسان به شمار می‌رود و جهان را نثار آن دلارام می‌کند، زیرا که جان و جهان را به خاطر وجود دلارای محبوب خویش می‌خواهد.

۵. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل انصاف.

۶. سوره انعام، آیه ۱۵۲.

۷. لغت‌نامه دهخدا، ذیل ایثار.

۸. فرهنگ معین، ذیل ایثار.

۹. سوره حشر، آیه ۹.

در بیت دوم، اشاره لطیفی به از خودگذشتی ایثار و بخشش رنده دارد. برخلاف تیشه که همه چیز را برای خود می‌خواهد. دوستان را دلنوازی کن که جانبازی کنند

آشنا کن باز را کو خود همی داند شکار (کلیات ابن‌یمین)

مورد لطف قرار دادن دوستان دلیلی خواهد شد که در هنگام نیاز، از جانشان گذشت کنند. از نظر شاعر ایثار و از خودگذشتگی یکی از مصادیق اخلاقی است که بازتابی فراگیر در زندگی اجتماعی و شخصی انسان دارد.

– بلندهمت (علو همت) :

همت در لغت به معنی: «همت، اراده و آرزو و خواهش و عزم، شجاعت و دلیری، زور و قوت، نیرو و طاقت، فال نیک، وسعت نظر، بلند طبیعی. بلندنظری، عالی همت، نظر بلند. دارای طبع بلند.

در فرهنگ معین بلندهمت به معنی: «بلندنظری، بزرگ‌منشی، علو همت»^{۱۰} آمده است.

حضرت علی (ع) فرمود: «شرف و فضیلت آدمی به همت‌های بلند و اراده‌های نیرومند است نه به استخوان‌های پوسیده و اجساد متلاشی شده در گذشتگان»^{۱۱} و در جایی دیگر فرمودند: «ارزش هر انسانی به مقدار همت اوست»^{۱۲}.

و اما علو همت در دیوان ابن‌یمین :

ای صاحبی که همت بی‌منتهای تو

آیین جود می‌دهد یکزمان ز دست (۶۸۱۵/۳۳۰)

ای بزرگی که بلندنظری و عزم بی‌پایان و بدون انتهای تو شیوه و روش جود و بخشش را برای لحظه‌ای از دست نمی‌دهد. تا مرا هست آگهی از همت عالی شاه

از زر و توزیع اگر گنجی است ننگ آید مرا (۶۴۶۵/۳۱۳)

تا از همت و بلندطبعی شاه آگاهم، طلا و زر و بخشش آن اگرچه به صورت گنج باشد، باعث ننگ، عار و مایه شرم من است. بر من از وجه شریعت هست دینی واجبیت

گرچه نزد همتت بسیار چیز اندکیست (۷۱۷۷/۳۴۸)

بر من فریضه‌ای واجب است از راه و طریق دین و شریعت اگرچه در کنار همت والای شما ناچیز و اندک است. همت والای تو از ادای فریضه‌ی واجب بالاتر است.

وقت جود و گاه بخشش همچو ماه و آفتاب

عالمی را همتش در سیم و زر گیرد همی (۳۷۶۱/۱۷۶)

هنگام جود و بخشش همانند ماه و خورشید جهانی را همت متعالی و والا او را در سیم و زر می‌گیرد (همت بلند او همانند پرتو ماه و خورشید عالمیان را در بر می‌گیرد).

چون همتش به عالم علوی سفر کند

آرد به زیر پای ز رفعت سر جدی (۳۷۱۰/۱۷۴)

هنگامی که همت او قصد سفر به عالم بالا می‌کند (سیر و سلوک در جهت علو همت) جدی را که دارای بالاترین منزل و مکان است به زیر پای می‌آورد (همتش در مقامی بالاتر از جدی قرار می‌گیرد).

– تواضع:

در فرهنگ معین در باب تواضع آمده: «فروتنی کردن، از جای خود برخاستن برای احترام دیگری، فروتنی، کم‌زنی»^{۱۳}.

۱۰. فرهنگ معین، ذیل همت.

۱۱. الحدیث، ج ۳، ص ۲۹۶.

۱۲. الحدیث، ج ۳، ص ۴۳۸.

۱۳. فرهنگ معین، ذیل تواضع.

خدای تعالی به داود (ع) فرمود که: همچنان که نزدیک ترین مردم به خدا متواضعان اند، هم‌چنین دورترین مردم از خدا متکبران‌اند».

تواضع و خضوع در دیوان ابن یمین :

فلک با همه کبریا قدر او را

گوش هست رغبت و ورش نیست خاضع (۲۴۵۱/۱۱۷)

گر ندارد هندوی زلفت چو من سودای تو

پس چرا هم چون منش پیوسته سر بر پای تست (۴۱۸۲/۱۹۴)

در بیت اول، شاعر فلک را برابر ممدوح خاضع و فروتن می‌داند در برابر قدر و منزلت و مقاوم وی. در بیت دوم، به مسأله تواضع و فروتنی در برابر معشوق می‌پردازد و سر را که در مقام فرمانده تن می‌باشد از روی خضوع پیوسته بر پای معشوق به سجده می‌برد.

در قطعات ابن یمین هم در چند قطعه به ذکر مسأله تواضع و اهمیت آن می‌پردازد، در زیر به آن قطعه‌ها می‌پردازیم :

کسی	کو	طریق	تواضع	رود	کند	بر	سریر	شرف	سلطنت
ولیکن	تو	جایش	بدان	و	ملک	سیرتی	در	گه	شیطنت
تواضع	بود	با	بزرگان	ادب	بود	با	فروماپگان		مسکنت

(۷۲۰۵-۷/۳۴۹)

در این قطعه ابن یمین بر این باور است که هر کسی در راه تواضع و فروتنی گام بردارد بدون شک و تردید بر تخت و جایگاه شرف و بزرگی سلطنت می‌کند و اشاره دارد که تواضع در جایگاه خاص خود ارزشمند است زیرا که با بزرگان از روی تواضع برخورد کردن نشانه ادب است و با افراد دون و سفله نشانه فقر و مسکنت خواهد بود.

در قطعه‌ای دیگر:

اگر الیم قناعت شودت زیر نگیں

پادشاهان جهان جمله گدای تو شوند

دست نفس توچو کوته شود از شاخ مراد

عارفان طالب خاک کف پای تو شوند

از طمع روی بگردان و قناعت بگزین

تا بزرگان جهان طالب رأی تو شوند

پیشه کن جود و تواضع که به تحقیق و یقین

عالمی معتقد صدق و صفای تو شوند

(۷۵۸۷-۷۵۹۰/۳۶۸)

- توحید :

توحید در لغت به معنی: «یگانه گردانیدن، یکی کردن، حکم به واحد بودن، یکی گفتن، یکی دانستن و یکی گفتن خدای را و گرویدن به یگانگی او تعالی. یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن. یگانگی و اقرار به وحدانیت خدای تعالی، به خدای یگانه ایمان داشتن، یگانه پرستی و یکتا پرستی»^{۱۴} آمده است.

توحید در فرهنگ معین به معنی «یکتا کردن، یگانه کردن، خدا را یگانه دانستن، اقرار به یگانگی خدای»^{۱۵} است.

^{۱۴}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل توحید.

^{۱۵}. فرهنگ معین، ذیل توحید.

توحید فرهنگ بزرگ سخن به معنی «یگانه دانستن خداوند، اقرار به یگانگی خداوند؛ یکتاپرستی، یکی از سه اصل اعتقادی مسلمانان، یعنی اعتقاد داشتن به این که خدا یکتاست، مرحله‌ای از سلوک، که در آن، سالک ذهن خود را از هر چه غیر حق است، خالی می‌کند و جز به خداوند، به چیزی توجه ندارد. یکی کردن یا یکی شدن، اتحاد»^{۱۶} آمده است. اما توحید در دیوان ابن یمین :

به دلیل اهمیت توحید از نظر ابن یمین در دیوان وی چهار قصیده با همین عنوان موجود است که اینک به شرح قصیده‌ای در توحید و زهد که در پایان به لغت و مدح حضرت رسول (ص) به عنوان انسانی کامل و موحد می‌پردازد، خواهیم پرداخت.

موسم پیری رسید ای دل جوانی ترک گیر
زآنکه نالایق بود کار جوان از مرد پیر
هر چه آن در تیرگی شام دستت می‌دهد
می‌نشاید کرد چون روشن شود صبح ضمیر
بگذر از کار جهان اکنون که داری اختیار
پیشتر کآن اضطرات بگذرانند ناگزیر
بیش چون بلبل هوای گلشن دنیا مکن
چون ترا بر سر سخن بشکفت و بر عارض زریر
پای مرغ جان ز دام زلف جانان برگشای
تا زند بر شاخسار سدره و طوبی ضمیر
دل چه بندی اندرین فانی سرای مستعار
چون کس دیگر بود هر ساعت او را مستعیر
نقد عمر خویش را از غشّ عصیان پاک دار
زآنکه راه داری به پیش و زادت اینست ای فقیر
ورنه بی‌برگ و نوا مانی تو در بازار حشر
قلب روی اندود داری وانگهی ناقد بصیر
گرچه ریزی از هوا بر خاک آبروی خویش را
چون شرر بیرون جهی از آتش چرخ اثیر
ای دل از چاه ضلالت گر خلاصی یابدت
عروهی وثقای شرع احمد مختار گیر
تاج‌بخش انبیا کاندلر شب معراج قدس
برگذشت از عرش و کرسی زد فراز آن سریر
(۱۰۱-۱۰۰/۲۰۹۵-۲۰۶۵)

در این قصیده ابن یمین، اشاره دارد که هنگام پیری، کارهای نالایق دوران جوانی نباید از پیران سر بزند و هر آنچه، اکنون اختیارش در دست تو است ترک کن (ترک دنیا و پشت پا زدن به لذت‌های مادی و دنیوی) قبل از آنکه از روی اجبار مجبور به ترک آن شوی. جایگاه اصلی آدمی در واقع جایی فراتر از این دنیای مادی است و انسانی که به خداشناسی و توحید رسیده باشد، دل در این دنیای فانی و ناپایدار نمی‌بندد، وجود خویش را از گناه و نافرمانی می‌زداید زیرا بر این باور است در سفری که پیش رو دارد باید زاد و توشه‌ی راهش اعمال صالح، نیکی‌ها و اعتقاد به آنچه بدان توصیه شده است، باشد. در غیر این صورت بدون

^{۱۶}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل توحید.

توشه‌ی راه در بازار روز محشر به این می‌ماند که سگه‌ی تقلبی و فاقد ارزش همراه خود دارد. ابن‌یمین تنها راه نجات و رستگاری نوع بشر در چنگ زدن به ریسمان الهی و پیروی از دستورات شرع اسلام و پیامبر (ص) می‌داند.

حلم:

حلم در لغت به معنای «آهستگی، بردباری، طمأنینه است. هنگام شدت غضب و گویند تأخیر در کیفر دادن ستمکار است. حلم آن است که روان آدمی پویسته آرام باشد در موقع خشم به آسانی تحریک نشود و هنگام مشاهده و رسیدن ناملایمی مضطرب نگردد. چنانچه در اطول گفته و برخی گفته‌اند: حلم کیفیتی است نفسانی و اقتضاء آن کند که روان آدمی مطمئن و آرام باشد»^{۱۷} آمده است.

در فرهنگ معین نیز حلم به معنی «بردباری کردن، آهستگی نمودن، بردباری، شکیبایی، صبر مقابل غضب، تندی، آن است که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد. و اگر مکروهی بدو رسد مغلوب نگردد و در شغب نیاید»^{۱۸} آمده است.

نمونه‌هایی از حلم و بردباری در دیوان ابن‌یمین:

به جنب حلم او کوه گران سنگ

سبکسر تر بسی از کاه باشد (۹۷۶/۵۱)

در کنار بردباری و صبوری او (محبوب، ممدوح) کوه با همه‌ی سنگینی و عظمت در برابر کاه که نماد سبکی و کم‌وزنی است، سبک‌تر و بی‌وزن‌تر است.

سرافرازا تو آن شاهی که کوه پای برجا را

به جنب حلم تو باشد بسان کاه بی‌سنگی (۳۵۶۷/۱۶۸)

تو آن شاه سرافراز و پیروزی هستی که کوه استقرار و پا برجا در مقابل حلم و بردباری تو همانند کاه بی‌ارزش و بی‌مقدار است.

با تو گویم چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچو کان کریم زر بخشش

از صدف یاد گیر نکته‌ی حلم

آنکه برّ دست گهر بخشش (کلیات دیوان ابن‌یمین)

در این قطعه به روشنی مفهوم دقیق و باریک حلم بیان شده است: کسی که به تو زهر می‌دهد به او شکر عطا کن، مانند درخت که با سنگ مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد ثمر و میوه ببخش، هر کسی از روی جفا و دشمنی جگر تو را مجروح و زخمی کرد همانند معدن از روی کرم زر بخشش و در نهایت حلم و بردباری و صبوری و شکیبایی کردن را از صدف بیاموز، به کسی که سرش را می‌برد، درّ و گهر می‌بخشد.

رازداری:

رازداری در لغت به معنای «حفظ سرّ، نگهداری، امانت‌داری پنهانی، پوشیدگی، داشتن سرّ و دارا بودن راز»^{۱۹} است.

^{۱۷}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل حلم.

^{۱۸}. فرهنگ معین ذیل حلم.

^{۱۹}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل رازداری.

در فرهنگ معین ذیل رازداری این معنی آمده است: «آن که سری را حفظ کند، راز نگهدار، رازبان».^{۲۰} حضرت پیغمبر (ص) و محرم راز خداوند اکبر می‌فرماید: خوشا به حال بنده‌ای که گمنام باشد، خدا او را شناسد و معروف مردم نباشد. چنین اشخاص، چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمتند. هر فتنه‌ظلمانی به واسطه ایشان روشن می‌شود. نه فاش‌کننده اسرارند، و نه بردارنده پرده از کار، و نه در صدد جفا و آزار. از ریا و از خودنمایی مهجورند.

شواهدی از راز داری در دیوان ابن‌یمین:

حاصل از عالم دمی دانم که گویم با تو راز

اهل دل را زین دمی خوشتر زملک عالمی (۶۴۰۵/۳۰۹)

دی مرا گفت محترم یاری

که دلم هیچ راز از و ننهفت (۷۰۱۵/۳۴۰)

یار محترمی که محرم اسرار من است، هیچ سر و حرف درون دل من از او پوشیده و پنهان نیست نکته‌ای را به من یادآوری کرد. در این بیت شاعر، یار، همراه و همدم خود را کسی می‌داند که اسرار خود را با او می‌تواند در میان بگذارد.

سخاوت - سخا:

سخاوت در لغت به معنی «جود، بخشش کردن، بخشیدن، رادی»^{۲۱} است.

در فرهنگ بزرگ سخن سخاوت به معنی: «بخشش، عطا، کرم»^{۲۲} آمده است.

در فرهنگ معین نیز سخاوت: «بخشش داشتن، کرم داشتن، بخشش و کرم»^{۲۳} معنا شده است.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «اهل دین نشانه‌هایی دارند که بدان شناخته می‌شوند. راست گفتاری، امانتداری، وفای به عهد، صله رحم، رحم بر ناتوان، بذل معروف، خوش خلقی، پیروی از دانش و آنچه به خدا نزدیک کند».

اما در دیوان ابن‌یمین قریب به صد مرتبه سخاوت و سخا به کار رفته است.

در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه

این سخن دارد مصدق هر که خواند هل اتی (۲۳/۸)

دریا و کوه از سخاوت دل و دست او خجل و شرمسار شده‌اند هر کس حدیث هل اتی را خوانده باشد این سخن را تصدیق می‌کند. آنکه در حین صلوه از مال خود دادی زکوه

جز علی را کس نمی‌دانم بنصّ آنما (۸۳/۱۰)

در این بیت ابن‌یمین اشاره آشکاری به سخاوت حضرت علی (ع) دارد که در حین خواندن نماز به شخص مسکین و نیازمندان کمک می‌کرده است. شهریار شاعر معاصر در مدح امیرالمؤمنین بی‌تی با همین مضمون دارد.

برو ای گدای مسکینی در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

و شاید نشانگر اهمیت این فضیلت اخلاقی از گذشته تا حال در زندگی فردی و اجتماعی باشد.

شجاعت:

شجاعت در لغت به معنی «دلیر شدن در کارزار، صفتی است از صفات اربعه‌ی جمیله که حد وسط است بین تهور و جبن. دلاوری، دل‌داری، دلیری، بهادری، جرأت، پردلی»^{۲۴} است.

^{۲۰}. فرهنگ معین، ذیل رازداری.

^{۲۱}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل سخاوت.

^{۲۲}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل سخاوت.

^{۲۳}. فرهنگ معین، ذیل سخاوت.

^{۲۴}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل شجاعت.

در فرهنگ معین نیز به معنی «دلیر بودن، جرأت داشتن، دلیری، دلآوری، جرأت، پردلی»^{۲۵} آمده است. شجاعت در دیوان ابن‌یمین:

ترا با عفت و حکمت شجاعت هست وزر پاشی

در اینها منحصر بینم کمال نفس انسانی (۳۵۱۰/۱۶۵)

شاعر در این بیت: همراه با صفات پسندیده‌ای همچون عفت و پارسایی، حکمت، شجاعت و زریابی هم هست و در همه‌ی این صفات کمال نفس انسانی را به روشنی می‌بیند.

و:

با تو همراه آمده از آغاز فطرت چار چیز

هم سعادت هم سخاوت هم شجاعت هم وقار (۱۶۵۸/۸۲)

سعادت، سخاوت، شجاعت و وقار چهار صفت جمیله‌ای هستند که از آغاز فطرت با تو قرین و زاده شده است، که از نشانه‌های انسان اخلاقی و کامل هستند.

شرم - حیا:

در لغت به معنی: «خجالت و انفعال، حیا، خجلت، آزر، عیب، عار، خجل، استحیا است و هم‌چنین حیرت و دهشتی که در آدمی پیدا می‌شود از آگاه شدن دیگری بر عیب یا نقص آن و حالت انفعال و عفتی که برای شخص حاصل می‌شود هنگام حرف زدن و یا کردن کاری»^{۲۶} است.

در فرهنگ معین در باب شرم آمده است: «حیا، انفعال، خجلت، آزر، ناموس، عفت، خجلت کشیدن در حضور بزرگی، رو در وایستی»^{۲۷}.

شرم و حیا در دیوان ابن‌یمین:

از شرم رأیش آخر هر روز می‌شود

خورشید زرد و پس این نیلگون حجاب (۲۲۰/۱۷)

خورشید زرد رو از شرم، حیا و خجلت، پرچم او آخر هر روز پشت حجاب و پرده نیلگون می‌رود. خورشید در برابر عظمت پادشاه شرمسار و خجل است.

و ابیات دیگر:

ز شرم ناب رخس چون نقاب بریند

رخس اگرچه که تاب از پس نقاب دهد (۱۳۲۴/۶۷)

ز شرم رأی تو پیوسته آفتاب فلک

حریر ارزق گوهر نگار در بر کرد (۱۴۳۰/۷۳)

خسروا از شرم تو یکسر حیا گشت است ابر

تا که گفت او را که از بحر کفت شرمنده باد (۱۵۲۹/۷۶)

منشین نهران به خانه که صحرا چنان شد دست

کز شرم نزهتش نشود جنت آشکار (۱۶۸۶/۸۳)

حبذا این قصر جان پرور که تا گشت آشکار

کرد پنهان رخ ز شرم او بهشت کردگار (۱۷۲۱/۸۴)

^{۲۵}. فرهنگ معین، ذیل شجاعت. .

^{۲۶}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل شرم.

^{۲۷}. فرهنگ معین، ذیل شرم.

ز شرم لطف و عنف و فهم و رایس تیره رخ گردد
گهی ناهید و گاهی تیر و گه بهرام و گاهی خور (۱۹۱۱/۹۳)
آب حیا می چکدش دایم از مسام
از بس که از سخای تو گشتست شرمسار (۲۱۱۸/۱۰۲)
شد آب از شرم رویت شمع از آنسان
که تا پیش گرفت از فرق سر آب (۴۰۷۱/۱۸۸)
شمه‌یی از صفت حسن تو می‌گفت صبا
گل چو بشنید رخ از شرم رخت رنگین کرد (۴۸۲۲/۲۲۸)

در تمام ابیات بالا، شرم در برابر محبوب، در برابر اندیشه، در برابر بحر بخشنده، در برابر سخاوت، در برابر صحرا که باعث آشکار نشدن بهشت می‌شود، در برابر خجالت و شرمساری زیبارو (شرم در برابر جمال معشوق) آشکار و بدیهی است.

شفقت:

شفقت در لغت به معنی: «مهربانی، مهر، بر، رحمت، رأفت، عطوفت، مهربانی و ترحم و رحم و نرم‌دلی و ملایمت و مرحمت و عنایت و نوازش و دل‌نوازی و ملاطفت. این اصطلاح اخلاقی است و عبارت از ملاطفت و مراحمت در حق غیر است و آن بود که حالی غیر ملایم که به کسی رسد مستشعر بود و همت بر ازاله‌ی آن مقصور دارد. در اصطلاح تصوف مهر ورزیدن، و به اصطلاح متصوفان شفقت یا مهر غیر از دوست داشتن و محبت^{۲۸} است.

در فرهنگ معین شفقت به معنی «مهربانی، دلسوزی، ترحم، نرم‌دلی»^{۲۹} آمده است.

شفقت در دیوان ابن‌یمین:

که اینک وقت آن آمد که بخشد از سر شفقت

ز تاب آفتاب غم نجاتم سایه‌ی یزدان (۳۰۰۱/۱۴۲)

اکنون زمان آن فرا رسیده که از روی مهربانی، عطوفت و ملاطفت شاهانه مرا از غم و غصه نجات و رهایی بخشد. در این بیت ابن‌یمین از پادشاه طلب مهربانی می‌کند.

شکر:

شکر در لغت به معنای: «سپاس داشتن و ثنای نیکو گفتن خدای و هر محسنی را بر احسان و سپاس و ثنا گفتن منعم را به نعمت او سپاس داری کردن، هم‌چنین به معنای ثنای جمیل، ذکر نیکو، ثنا، مقابل شکایت و گله»^{۳۰} نیز است. در فرهنگ بزرگ سخن به معنی: «قدردانی و تشکر از نیکی و احسان کسی، سپاس، سپاس‌گزاری»^{۳۱} آمده است.

اشاره‌هایی از دیوان ابن‌یمین در باب شکر:

خسروا ابن یمین را شکر شکر تو هست

در دهن دائم از اینست که شیرین سخن است (۷۹۵/۴۳)

در این بیت شیرینی و شکر، شکر و سپاس تو ای پادشاه باعث شیرینی سخن و کلام ابن‌یمین شده است.

ابدالدهر به شکر تو زبان گردان

هر که را در همه آفاق زبان در دهن است (۷۹۶/۴۳)

هر کسی که در سراسر گیتی زبان در دهان دارد و ناطق است تا همیشه به شکر و سپاس تو زبان در دهانش می‌گردد.

^{۲۸}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل شفقت.

^{۲۹}. فرهنگ معین، ذیل شفقت.

^{۳۰}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل شکر.

^{۳۱}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل شکر

- صبر - شکیبایی:

صبر در لغت به معنای «شکیبایی، شکیبیدن، شکیبایی کردن، پائین و نقیض جزع آمده است. سالکان گفته‌اند: تصبر و داشتن نفس بر مکاره و تجرع مرارت، یعنی اگر آدمی صبر را مالک نبود بایست بکوشد نفس خود را به صبر وا دارد و صبر ترک شکایت است از غیر به سوی خدا»^{۳۲} است.

در فرهنگ معین در باب صبر آمده است: «شکیبیدن، بردباری کردن، شکیبایی، بردباری، ترک شکایت از بلا یا و شداید، انتظار فرج خدا»^{۳۳}.

ما صبر و شکیبایی در دیوان شاعر:

عشق او در حجره‌ی دلها چو بنشیند به صدر

صبر اگر خواهد و گرنه رخت بر در می‌کشد (۱۰۳۳/۵۴)

عشق محبوب در خانه دل‌ها صدر نشین است صبر اگر خواهان است و تمایل دارد، باقی می‌ماند در غیر این صورت رخت بر می‌کشد و ناشکیبایی می‌کند.

عقلم آمد که به صبرم کند ارشاد و لیک

چون مرا دید چنین شیفته نشست برفت (۴۱۳۲/۱۹۱)

عقل هم می‌خواست که مرا به صبر هدایت و ارشاد کند اما همین که مرا این چنین شیفته و سرگردان دید بدون تأمل و درنگ بازگشت.

نیست ممکن که ازو صبر کنم و آنک مرا

نور در چشم و فرح در دل و جان در بدن است (۴۴۹۹/۲۱۰)

این امکان وجود ندارد که در برابر وی صبر و شکیبایی کنم، زیرا برای من همانند روشنایی دیده، شادی دل و جان و روح در بدن است.

در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن

چون خشت زدن بر زیر آب روانست (۴۵۰۹/۲۱۱)

در عشق محبوب و معشوق همچون تو صبوری و صبر پیشه کردن همانند خشت زدن زیر آب کاری عبث و بیهوده است.

صدق:

صدق در لغت به معنای: «راستی، راست گفتن، ضد کذب، مطابقت حکم با واقع آمده است. در تعریف صدق گویند که صدق خبر مطابقت حکم است با واقع و کذب خبر عدم مطابقت آن با واقع است.

در فرهنگ معین صدق اینگونه تعریف شده است: «راست گفتن مقابل کذب، مطابقت حکم است با واقع، راستی گفتار، درستی و راستی مطلب، درستی نیت، اخلاص و خلوص. آن است که هر چه داری بنمایی و با خدا و خلق در سر و علانیه و زبان راست آیی»^{۳۴}.

ابن‌یمین نیز در دیوان خود به مسأله صدق اشاره و یکی از لازمه‌های انسانیت می‌شمرد.

راستی و کرم و لطف و کم آزاری و داد

هر چه زین نوع بود آنهمه با انسانست (۵۶۶/۳۲)

در جایی دیگر صدق، عدل، علم و حلم حضرت علی را دلیل تمایز آن بزرگوار از ابوبکر، عمر و عثمان دانسته است.

به صدق و عدل آن سرور به علم و حلم آن رهبر

^{۳۲}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل صبر.

^{۳۳}. فرهنگ معین، ذیل صبر.

^{۳۴}. فرهنگ معین، ذیل صدق.

نه بوبکر و عمر بوده است و نه عثمان به جز حیدر (۱۹۰۸۳/۹۳)

نمونه‌هایی دیگر از کاربرد صدق در دیوان ابن‌یمین:

دعای جاه تو از هر چه گویم اولی‌تر

کنون به صدق به‌پویم طریق اولی را (۶۹/۱۰)

هر که پا در ره عشقت چو من از صدق نهاد

نه همانا که دلش در غم سر می‌ماند (۴۹۷۲/۲۳۵)

ای خم ابروی تو قبله اصحاب نیاز

جز ترا می‌نبرند اهل دل از صدق نماز (۵۲۱۹/۲۴۸)

گر کند آن شوخ چشم دعوی خون بر دلم

ابن یمین گوید از بهر خوش آمد صدق (۵۳۹۱/۲۵۶)

مه‌رت نرسد جز به دل پاک که چون صبح

آید نفس او ز سر صدق و صفایی (۶۰۷۹/۲۹۲)

در نمونه‌های فوق، اهمیت صدق و راستی را از نظرگاه ابن‌یمین به عنوان یک فضیلت اخلاقی در می‌یابیم: اما در یکی از قطعات دیوان آن‌گونه که از فحوای کلام ابن‌یمین می‌توان دریافت، صدق و راستی را سرمایه‌ای می‌داند که انسان بصیر و آگاه با میل و رغبت به جای مال و دارایی بر جای می‌گذارد.

نیک اختر آن گروه که بر کار روزگار

فکری سزای اهل بصیرت گماشتند

اندر جهان چو کفه میزان ز راستی

کردند دل تهی ز زر و سر فراشتند

زان پیشتر که باز ستانند شان به زور

چیزی که داشتند به رغبت گذاشتند

(۷۶۰۷-۷۶۰۹/۳۶۹)

عدل - عدالت:

عدالت در لغت به معنای «داد دادن، عدالت کردن، دادگری. جرجانی گوید: عدالت در لغت استقامت باشد و در شریعت عبارت از استقامت به طریق حق است به اجتناب از آنچه محظور است در دین و در اصطلاح عبارت است از خودداری از ستم و برطرف کردن آن و به راه راست بودن و بر پا داشتن حق هر کسی»^{۳۵} آمده است.

در فرهنگ معین عدالت به معنی: «داد کردن، داد گر بودن، انصاف داشتن و دادگری»^{۳۶} آمده است.

در قرآن مجید، هم فراوان به عدالت توصیه شده و حتی ارسال پیامبران را به خاطر ایجاد قسط و عدالت بیان کرده است.

«خداوند در قرآن مجید، انسان‌ها را هم برقرار کننده صلاح معرفی می‌کند و هم دعوت به ستیز علیه ظلم و ظالم می‌کند و تأکید

بر برقراری عدالت دارد». [۱۰]

«حضرت علی (ع) در نهج‌البلاغه عدل را اینگونه می‌نگرد؛ و عدل و دادگری ستم نکردن است و احسان و نیکی، جود و بخشش در دیوان ابن‌یمین نیز به تکرار و فراوان عدل، عدالت و عادل به کار رفته است: گاهی عدل ممدوح خویش را وسیله‌ای می‌داند که از شکوه و هیبتش زهره خنیاگر فلک میل به زهد و پارسایی می‌کند:

دین پناهی کز نهیب احتساب عدل او

^{۳۵}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل عدل، عدالت.

^{۳۶}. فرهنگ معین، ذیل عدالت.

طبع رند زهره میل پارسایی می‌کند (۸۵۹/۴۶)

در دوره‌ای که گویا ابن‌یمن نیز شاهد بوده است، عدل حاکم باعث رونق کار و بار اهالی شده به گونه‌ای که در تصور نمی‌گنجیده است. (حاکم عادل و عدالت‌پیشه بوده است).

این زمان از یمن عدلش کار و بار این و آن

در نکویی آنچنان کش وصف نتوان یافتند (۸۸۳/۴۷)

ز عدل تو بره و گرگ بچه را با هم

زمانه شاید اگر مهر توامان بدهد (۱۵۰۷/۷۵)

دروغ راست نمایست در ولایت شاه

ز عدل او بره با گرگ توأمان گفتن (۲۹۲۳/۱۳۹)

به سبب وجود عدل و انصاف تو شاید بتوان گفت در این زمانه بچه گرگ و بچه بره از یک بطن متولد شده‌اند. عدل باعث شده که حتی دشمنان دیرین با هم هیچ گونه خصومت و عداواتی نداشته باشند. این امر شاید غیر واقعی جلوه کند اما بیانگر این مهم است که در سایه عدل هر غیرممکنی، حقیقت و نمود می‌یابد.

عدلش به دل کینه ور گرگ ستمگر

در پرورش بره نر مهر شبان دارد (۱۵۹۸/۷۹)

دارای دین طغاتی‌مورخان که عدل او

سازد ز گرگ پرورش بره را شبان (۳۰۳۱/۱۴۳)

ستم سوزی که در ملکش خرد را بس عجب ناید

ز عدلش گوسفندان را گر از گرگان شبان بینی (۳۵۹۱/۱۶۹)

این ابیات نیز به روشنی به مسأله عدل اشاره می‌کند، اگر به طریق عدل رفتار شود گرگ و بره با خیالی آسوده در کنار هم آرام می‌گیرند، هیچ دشمنی و خصومتی در بین مردم پیش نخواهد آمد.

قناعت:

قناعت در لغت به معنای: «خرسندی، رضا به قسمت، بسنده کردن، راضی شدن به اندک چیز، خرسند گردیدن به قسمت خود، قانع شدن و ساختن»^{۳۷} آمده است.

از حضرت رسول (ص) مروی است که فرمود: خوشا به حال کسی که هدایت به دین اسلام یابد، و به قدر کفاف به او برسد و قناعت کند.

قناعت در دیوان ابن‌یمن:

می‌نخواهم شدن از کوی قناعت بیرون

سیل افلاس گر از بن بکند بنیادم (۲۷۱۹/۱۲۹)

از کوی قناعت بیرون نخواهم رفت و دست از قناعت بر نخواهم داشت حتی اگر افلاس و فقر و نداری همانند سیل باعث نابودی بنیاد من شود.

گر قناعت کنی به خانه تنگ

کمتر از طارم مقرنس نیست

رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش

که مغیلان نه چو سرو از پی پیراستن است

^{۳۷}. لغت‌نامه دهخدا، ذیل قناعت

(۷۰۴۷-۷۰۴۸/۳۴۱)

هنگامی که به زینت قناعت آراسته شدی خانه تنگ و کوچک و محقر در نظرت کمتر از ایوانی با سقف مقرنس نیست، بهتر است قناعت پیشه کنی، قانع باشی و حرص نورزی زیرا که خار مغیلان همانند سرو به خاطر پیراستن و زیبایی نیست. (قانع است) ابن‌یمین در این قطعه قناعت و پیروی از عقل را توصیه می‌کند که باعث زدودن غم و زنگار حرص، طمع و آزار وجود آدمی می‌شود.

خردمند را جاه باید نه مال

و گر مال خواهی به جاه اندرست

و گر راست خواهی ز سعدی شنو

قناعت از این هر دو نیکوترست (۷۲۰۳-۷۲۰۴/۳۴۹)

بیشتر زین مجوی ابن‌یمین

تا نمائی مگر از این منهاج

کانچه افزون از این کنی حاصل

بهره‌ی وارثت یا تاراج (۷۴۲۴-۷۴۲۵/۳۶۰)

جمعی افاریم طمع خام بسته‌اند

در ملک ریزه‌یی که بدانم تعیش است

زین گونه ناپسند کجا مرتکب شود

هرگز کسی که با خرد رای و باهش است

اندوهناک و خشمگین است از طمع مدام

هر یک از این گروه که گویا وخامش است

من قانعم هر آنچه مرا می‌دهد خدا

کارم از آن مدام نشاط است و رامش است

قانع همیشه خرم و طامع دژم بود

بار طمع مکش که گران سنگ و خرکش است

(۶۹۵۸-۶۹۶۲/۳۳۷)

در این قطعه‌ها ابن‌یمین به نکوهش حرص، آزار و طمع پرداخته است و به قناعت توصیه نموده که از جاه و مال بهتر است، فرد قانع همیشه به آن چیزی که خدا به او می‌دهد شاد و خرسند و فرد طامع همیشه عصبانی، خشمگین و ناراضی است.

عزّت - عزّت نفس

در فرهنگ بزرگ سخن عزّت به معنی: «عزیز و گرامی بودن، سربلندی و ارجمندی، احترام، بزرگ داشت، گرامی داشت، تکریم و عزّت نفس به معنای: ارزش و احترامی که کسی برای شخصیت انسانی خود قایل است و باعث می‌شود از خواری، بی‌آبرویی، حقارت و ابتذال دوری کند»^{۳۸} آمده است.

عزّت و عزّت نفس در دیوان ابن‌یمین:

قلب می‌گردد روان از بوی خاک در گهش

خاک نتوان گفتش کز روی عزّت کیمیاست (۶۶۶/۳۷)

^{۳۸}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل عزّت، عزّت نفس

از بوی خاک درگاه وی، خاصیت و مقام خاک که پست و نازل است تغییر حالت داده و به دلیل عزت و ارجمندی به کیمیا تبدیل شده است.

وانکه هر جا تاجداری پیش تختش بندهوار

دست بهر کسب عزت بر کمر گیرد همی (۳۷۵۴/۱۷۶)

تاجداران و پادشاهان دیگر در کنار تخت ممدوح به خاطر به دست آوردن عزت و سرافرازی همانند افراد عادی دست به کمر ایستاده‌اند.

بر آتش جگر نرنی آب زندگی

از دست سفلگان و گرت جان رسد به لب (۶۶۷۴/۳۲۳)

در این بیت به عزت نفس و دوری از محنت ناکسان اشاره شده است که برای برطرف کردن عطش و آتش درون جگر خویش، آب زندگی و حیات بخش را از دست افراد سفله و دون پایه قبول مکن و نپذیر.

عزالت (گوشه‌نشینی):

در فرهنگ بزرگ سخن عزالت به معنی «دوری از دیگران، گوشه‌نشینی، گوشه‌گیری، دوری کردن سالک از معاشرت با خلق همراه با زهد و رزی و عبادت و قطع علائق دنیوی»^{۳۹} است.

عزالت در دیوان ابن‌یمین:

با تو در خلوت مدامم آرزوست

بیش از اینم منتهای کام نیست (۴۵۷۴/۲۱۴).

همه‌ی آرزوی من این است که با تو در کنج خلوت به راز و نیاز بپردازم و بیش از این هم خواست و آرزوی دیگری ندارم.

عزالت و انزوا و تنهایی

برهاندت از هزار بلا (۶۵۴۵/۳۱۶)

زهد و گوشه‌نشینی و تنهایی مایه نجات تو از هزاران بلا و گرفتاری و رنج خواهد بود.

آشنایی خلق دردسرست

معتکف باش تا ندانندت (۶۸۳۶/۳۳۱)

دوستی و آشنایی با دیگران موجب گرفتاری و دردسر است پس بهتر است معتکف باشی عزالت و گوشه‌نشینی اختیار کنی تا مشکلات آشنایی با خلق را نداشته باشی.

کنج عزالت گیر و دهقانی کن ای ابن‌یمین

تا بدانی کانچه میکاریش در نشو و نماست (۶۸۹۶/۳۳۴)

ای ابن‌یمین بهتر است که گوشه‌نشینی و عزالت اختیار کنی و دهقانی را پیشه خود سازی تا به هر آنچه می‌کاری و هر عملی و طاعتی که انجام می‌دهی آگاه باشی و از نتیجه کار خود رضایت داشته باشی.

عزم:

عزم در فرهنگ بزرگ سخن به معنی: «اراده، تصمیمی که کسی برای انجام دادن کاری دارد، قصد»^{۴۰} است.

در قرآن کریم به عزم چندین بار اشاره شده است که به ذکر چند آیه خواهیم پرداخت: «پس از آنکه امر (دین یا جنگ) به عزم و لزوم پیوست اگر کلام خدا را تصدیق کنند بر آنها بهتر خواهد بود»^{۴۱}، «لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد و یاری کند».

^{۳۹}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل عزالت

^{۴۰}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل عزم.

^{۴۱}. سوره محمد، آیه ۲۱.

اما عزم در دیوان ابن‌یمین:

با همه لطف که در طبع هوا فصل بهار

باشد اما چو تو خصم کنی عزم جدال (۲۵۷۸/۱۲۳)

عزم و اراده‌ی شاه در جنگ و جدال با دشمن همانند لطف و مهربانی طبع هوا در فصل بهار است. عزم و نیت شاه را برای نبرد لطیف دانسته است.

گهی که موکب عزمش شتاب درگیرد

قضا چو مهره دود بی‌درنگ در دنبال (۲۶۰۱/۱۲۴)

عزم و اراده و قصد در پیش و قضا و سرنوشت به دنبال عزم و اراده، آن چنان قوی است که بر امور مقدر پیشی گرفته است.

تویی که مرکب عزم تو چون به پویه در آید

به گرد او نرسد تیز تک براق توهم (۲۸۲۶/۱۳۴)

ابن‌یمین با استفاده از صور خیال عزم و اراده را به مرکبی مانند کرده است تندرو (مصمم و راسخ) که براق توهم و خیال به پای آن مرکب نخواهد رسید. (مصمم و با اراده است).

عفو:

عفو در فرهنگ بزرگ سخن به معنی: «بسیار عفوکننده، از صفات و نام‌های خداوند» آمده است.

عفو در قرآن:

«در موارد متعددی از قرآن مجید دستور داده شده که مردم این روش پسندیده (عفو) را برای خود انتخاب کنند و اگر از برادر دینی خویش لغزش و اشتباهی دیدند از خطای او درگذرند». [۱۱] قرآن در یک جا می‌فرماید:

«خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^{۴۲}

با آنها مدارا کن، عفو و گذشت را شیوه خود قرار ده و به نیکی‌ها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان [و با آنها ستیزه مکن].

ابن‌یمین در باب عفو و بخشش می‌گوید:

یا رب به نور پاک محمد که عفو کن

ز ابن‌یمین گناه که طاعت نکرد وفات (۳۴۱/۲۲).

در این بیت؛ ابن‌یمین از خداوند می‌خواهد به واسطه‌ی وجود پیامبر (ص)، او را به خاطر اینکه طاعت و بندگی نکرده مورد بخشش و عفو قرار دهد. بدون شک و تردید اگر بخشش و عفو الهی نباشد، انسان بدون چاره و بدون پناه، با بار سنگین گناه و اشتباه چه سرانجامی خواهد یافت؟

در بیت: عفو کن بار خدایا تو گناهان مرا

که مرا ز آتش خجلت جگری بریانت (۵۷۵/۳۳)

اولین شرط عفو الهی، این است که انسان واقعاً از کرده‌ی خود نادم و پشیمان شده باشد و قلباً از خدا تقاضای آمرزش کند. در بیت فوق نیز ابن‌یمین طلب عفو و بخشش می‌کند و از کرده‌ی خود شرمسار و خجالت‌زده است. درخواست عفو در پیشگاه خداوند باید خاضعانه و با حضور قلب باشد.

غیرت

در فرهنگ بزرگ سخن «حالت عاطفی‌ای که هنگام درک لزوم پاسداری و دفاع از کسی یا چیزی که موجب دل‌بستگی است، برانگیخته می‌شود؛ حمیت، در ادبیات عرفانی و عاشقانه، حالت ناخوش‌آیندی است در عاشق وقتی که معشوق را متوجه دیگری

^{۴۲} سوره. اعراف آیه ۱۱۹.

بینند یا در میان واسطه‌ای باشد. در تصوف حالت ناخوش‌آیندی که به خداوند نسبت داده می‌شود وقتی که سالک به غیر او توجه کند، رشک، حسد^{۴۳} معنی شده است. در دیوان ابن‌یمین در مورد غیرت می‌خوانیم: مدتی گردون ز غیرت داشت سرگردان مرا زانک در دانش مزید یافت بر اقران مرا (۹۴/۱۱)

در این بیت غیرت به معنی رشک و حسد است. گردون به دلیل اینکه در علم و دانش مرا از سایر همتایان و افراد نظیر، برتر دید از روی رشک و حسد مرا سرگردان کرد. چون صفای آبرویت سایه بر گردون فکند آتش غیرت دمد از چشمه سار آفتاب (۱۷۷/۱۵)

دائم ز غیرت کف گوهر فشان ابر با سینه‌ی پرآتش و با چشم پر نم است (۳۸۹/۲۴)

تا رسید از گل و بلبل به چمن برگ و نوا از خوشی غیرت باغ ارم اکنون چمن است (۷۷۵/۴۲)

گویی که چشم غیرت ایام خفته بود کان گنجم اوفتاد چنان بی‌خبر بدست (۴۳۳۸/۲۰۲)

بر خاک سر کویت بادی که گذر یابد آتش زند از غیرت بر کلبه‌ی عطاران (۵۷۲۷/۲۷۳)

ابن‌یمین در ابیات بالا نیز غیرت را در معنای رشک، حسد و حمیت آورده است، در بیت اول: هنگامی که صفا و زلالی آبروی تو گردون سایه گستر شود آتش رشک و حسد از چشمه آفتاب متسطع و پراکنده می‌شود. در بیت‌های بعدی نیز با هنرمندی و ظرافت خاصی سخن از غیرت به میان آورده است.

مودت:

در فرهنگ بزرگ سخن مودت به معنی: «دوستی، محبت^{۴۴} آمده است. محبت هر علتی از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود. و باعث این محبت آن است که چون هر معلول و مصنوعی رشحه‌ای است از علت و صانع، و نمونه‌ای است که از او تراوش نموده و مناسبت به او دارد و از جنس و سنخ اوست، پس معلول و مصنوع، علت و صانع را دوست دارد. محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریک‌اند و معلول یک علت، و مصنوع یک صانع‌اند، مثل محبت برادران با یکدیگر، و محبت شاگردان یک معلم با هم. و این، سبب محبت خویشان است با یکدیگر. و هر چه سبب نزدیک‌تر است محبت بیشتر است.» [۹]

و/اما مودت در دیوان ابن‌یمین:

مهرت آتش در دلم زد شمع‌وار

سوزش از سر گیرم امشب آن شبست (۴۳۲۳/۲۰۱)

مهر و محبت تو همانند شمع در دلم آتشی افروخته که امشب در آن آتش اشتیاق، در میان شعله‌های محبت و دوستی تو می‌سوزم.

میان لیلی و مجنون مودتست و صفا

^{۴۳} . فرهنگ بزرگ سخن، ذیل غیرت.

^{۴۴} . فرهنگ بزرگ سخن، ذیل مودت.

اگر میان عرب ماجراست گو می باش (۵۳۶۷/۲۵۵)

اشاره به عشق، محبت و دوستی بین لیلی و مجنون است که با وجود اختلاف میان دو قبیله دوستی و عشق بین آن دو ماندگار و جاوید شد.

جانا چه کرده‌ایم که از ما بریده‌یی

بر گوی تا ز غیر محبت چه دیده‌ای (۲۶۲۸۷/۳۰)

با دختر رز تازه کنم عهد مودت

کز مادر ایام ندیدیم وفایی (۶۳۸۶/۳۰۷)

در این دو بیت نیز سخن از محبت و مودت رفته، چه خطایی از ما سر زده که ترک هم صحبتی و همنشینی ما کرده‌ای آیا چیزی غیر از مهر و دوستی از ما دیده‌ای؟ به دلیل ندیدن وفا و به سر نبردن عهد پیمان، عهد دوستی و مهربانی با دختر رز (می) می‌بندم. شاعر به مهر و مودت میان آدمیان معتقد بوده و آن را ضروری می‌دانسته است.

ناپایداری دنیا - ترک دنیا:

«پارسایان و پاکان و اولیای خدا همواره از خدا می‌خواهند که دنیا را بر دلشان سرد کند و محبت آن را از قلبشان بزدايد. در دعای ابوحمزه ثمالی زین‌العابدین (ع) از خداوند طلب می‌کند که: پروردگارا محبت دنیا را از دلم بیرون کن... (دار غرور)، یعنی سرایی که آدمی را می‌فریبد و حقیقت را واژگونه نشان می‌دهد و باقی نیست و باقی می‌نماید...»

ناپایداری دنیا - ترک دنیا در دیوان ابن‌یمین:

گفت دنیا و نعیمش چو بیابان و سراب

یا خیالسیست که صاحب نظرش دید به خواب (۶۶۴۹/۳۲۱)

این بیت در واقع به، مغرور نشدن به دنیای فانی می‌پردازد که دنیا همانند بیابان و نعمت‌هایش، مانند سراب تصویر و خیالی بیش نیست که انسان مشغول به آن در خواب و رؤیا به دنبال آن است.

بیرون از این رواق بنا کن تو خانه‌یی

کو آفت خراب نیاید به هیچ باب (۶۶۴۷/۳۲۱)

ترک دنیا و زهد پیشه ساختن مسئله‌ای است که ابن‌یمین به آن اشاره کرده است. این دنیای مادی را رها کن و از نو خانه‌ای در دنیای باقی بنا کن که هیچ آفت و خرابی نتواند به آن صدمه‌ای بزند و ایمن از هر گونه ویرانی و آفت است.

وفا:

در فرهنگ بزرگ سخن وفا این طور تعریف شده است: «پایدار بودن در قول و قرار، تعهد، دوستی، یا عشق؛ دوستی، رفاقت». ^{۴۵}

خداوند در قرآن می‌فرماید: «به عهد من وفا کنید تا من به عهد با شما وفا کنم» ^{۴۶}

وفای به عهد دو نوع است: ۱- عهد انسان با خدا ۲- عهد با خلق خدا.

عهد انسان با خدا از بزرگترین موارد عهد است که ابتدا شامل عهد ما با خدا در روز الست می‌باشد و بعد عهد با خلق خدا که هر دو مهم است.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «هر که به خدا و روز جزا عقیده دارد باید به وعده خود وفا کند». [۱۰]

و اما وفا در دیوان شاعر فریومدی:

وفا جستم از وی زهی سعی باطل

چه دانند خوبان طریق وفا را (۳۹۴۹/۱۸۲)

^{۴۵}. فرهنگ بزرگ سخن، ذیل وفا.

^{۴۶}. سوره مؤمنون، آیه ۸.

از محبوب به سر بردگی عهد و پیمان خواستم اما سعی و تلاشم باطل و بیهوده بود زیرا که زیبارویان و خوبان راه و طریق به سر بردن دوستی و صفا را نمی‌دانند.

به خاک ابن‌یمین گر گذر کنی روزی
هنوز بوی وفای تو آیدش از رفات (۴۲۱۳/۱۹۵)

ابن‌یمین در این بیت معشوق را خطاب قرار داده که اگر روزی از خاک وی عبور کند بوی وفاداری و وعده به جای آوردن او را از رفات استشمام می‌کند (وفاداری تا پس از مرگ هم پابرجا بوده و به یادگار می‌ماند).

هر عهد که با زلف سیه کار تو بستم
بکشست زهی عهد و وفای سر زلفت (۴۲۳۳/۱۹۶)

دل من بسته زنجیر سر زلف تو شد
با گرفتار خود ای سست وفا سخت مکوش (۵۲۹۵/۲۵۲)

عهد و پیمان بستن با زیبا رویان (امور مادی) پایدار نیست و این پیمان گسسته خواهد شد پس با انسان‌های سست وفا، متکبر و مغرور عهد و پیمان مبند و در به انجام رسانیدن آن قول تلاش بیهوده مکن.

عهد بستنی که در وصل گشایی بر من
چون وفا نیستت ای دلبر بد عهد خموش (۵۲۹۶/۲۵۲)

عهد و پیمان بسته بودی که مرا به وصل برسانی اکنون ای دلبر که به عهد و قول خویش وفادار نیستی بهتر است.

منابع:

۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۷۳ ه.ش.
۲. لاهیجی، شمس‌الدین محمد. گلشن راز، ص ۱۲۱.
۳. دیلمی، احمد و آذربایجانی، مسعود، اخلاق اسلامی، تدوین نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه ها، تهران، ۱۳۸۴.
۴. مفتاح، محمد، حکمت الهی و نهج البلاغه، نشر آزادی، تهران، ۱۳۶۰ ه.ش.
۵. بابویه قمی، محمدبن علی بن حسین، امالی شیخ صدوق، مترجم محمد باقر کمره‌ای، انتشارات کتابچی، تهران، ۱۳۸۴.
۶. ابن مسکویه رازی، تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق (یا طهاره الاعراق)، ص ۱۹.
۷. مجلسی، ملامحمد باقر، بحار الانوار، تعلیمات سید جواد و علی آخوندی، نشر دارالکتب اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۸. انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران، ۱۳۸۱.
۹. نراقی، ملا احمد، معراج السعادت، موعود اسلام، قم، ۱۳۸۶ ه.ش.
۱۰. فرید، مرتضی و سجادی محمد صادق، اخلاق از دیدگاه قرآن و عترت، نشر دفتر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۸ ه.ش.
۱۱. مهدوی کنی، محمدرضا، نقطه‌های آغاز در اخلاق عملی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۷ ه.ش.
- ۱۲.